

پیامر ز \* ز بس راه خطا پیمای از من \* ستاندی گوهر بیانی از من \* چو آن کرد خطا از من فشاندی  
 \* بمن ده باز آنچه از من ستاندی \* شوم دل فارغ از داغ تاصفت \* بچشم لاله از باغ یوسف \*  
 جوهر گشت از ره آن بر مصریان شاه \* گرفت افغان کنان بازش مرد راه \* ای سر راه یوسف  
 یعنی چون بر کردید و مراجعت نمودند و عجز کردش آن شاه که بر اهل مصر بادشاه بود یعنی همان  
 یوسف علیه السلام \* که پاک است آنکه شهر را ساخت بنده \* ز دل و عجز کردش سرکنده \*  
 بفرق بنده مسکین محتاج \* نهاد از عز و جاه خسروی تاج \* خسروی ای بادشاهن و جاه منزلت نزد  
 بادشاه و بزرگی \* ف \* و عز بگرد تشدید را در جمندی و در نهاد غمیز مستتر راجع بسوی پاک است  
 مسکین محتاج صفت بعد صفت بنده و بنده موصوف بفرق ای بفرق بای عاقبت است بمعنی علی می آید  
 و در بیت اول مصرع ثانی مرجع شین ضمیر شده که مخفف شاه است و عجز بفتح اول ناتوان شدن  
 \* ح \* ذل بضم اول و سکون ثانی خوار و خوار شدن \* ح \* پاک بابای قاری نام و پاکیزه و آن  
 اشارت است باد تعالی یعنی پاک است خدا تعالی که شاه را بنده ساخت و بخوار ری ناتوانی سر  
 آگاه کرد او را ای شاه را در فرق بنده که مسکین و محتاج است بزرگی و در جمندی بادشاهی تاج  
 نهاد آن پاک ای خدا تعالی خلاصه کلام آنکه سبحان الله زهی قادری بر کمال و جلالی باطل که از  
 قدرت کامله و حکمت شامه خود حاکم را محکوم و حاکم را طاکم ساخت این همه و مضمون افغان زینما است  
 که بار دیگر سر راه یوسف هم گرفته بود \* چو جا کرد این سخن در گوش یوسف \* برفت از  
 هیبت آن هوش یوسف \* هوش رفتن ای بد و اس شدن جا کردن سخن در گوش ای سخن  
 شنیدن این سخن عبارت از هر دو بیت سابق است که گذشت یعنی چون یوسف هم این مضمون  
 افغان زینما شنید از غایت ترس آن کلام بد حواسی طاری گشت بران حضرت \* بحاجب گفت این  
 تسبیح خوان را \* که برد از زبان من تاب و توان را \* بخلوت خانه خاص من آورد \* بچو لان گاه  
 اظلام من آورد \* که تا یک شهر از طاش پیر سیم \* و زین ادبار اقباش پیر سیم \*  
 گزان تسبیح چون شود شغب کرد \* عجب ماندم که تاثیر عجب کرد \* کوش دردی نه و سنگیز  
 باشد \* کلاش را کی این تاثیر باشد \* قاضی گفت یوسف هم این تسبیح خوان اشارت بزینما است  
 مصرع ثانی کاشفته بیان حال زینما است خلوت خانه خاص ترکیب تو صیغی مقادری اظلام بکسر پاک  
 کردن و خاص کردن و با کسی دوستی ریاداشتن \* ف \* آورد از آوردن صندل ابراست بمعنی  
 پاره شری اندکی و هر دو شین ضمیر راجع بطرف زینما است ادبار پشت دادن دولت و اقبال

خند آن کاف تعابلی یعنی چرا که اید شعب بختتین برانگیختن فتنه و فساد و محب ماندم ای حمران ماندم  
تائیری محب ای طرف و در بیت فاسس مزجع مردوشین نصیر بر زلیخاست مصراع اول  
شرطیه و ثانی جزای آن حاصل آنکه یوسف عم با حاجب گفت ز لیلخار که از جان من تاب و توان  
برود در خلوت خانه ای محل احتراحت من بیار که تا اندکی از حال او باره اقبال او پسر سم چرا که  
از آن تسبیح چون شود و شغب کرد حمران ماندم که طرفه اثری کرده که در دل او در دنیوی این  
چنین اثر نه نمودی \* دو صد جان خاک در یابنده شاهی \* که در یابنده باهی یا نگاهی \* فردغ صبح صادق داد  
خوانان \* مزد در قعه کرم کرده را مان \* شود هر صبح صادق را تابا شیر \* مزد در او شود پاداش تدریر \*  
چون شان دو در این زمانه \* که می جویند بهر از بهانه \* زهر نظام کیگ دینار رنگ است \*  
و گرا در است صد کس زیر سنگ است \* ز دینار و ز رش صد مرخ ردنی است \* نظم کردن  
از وی هر زه کولی است \* دو صد جان خاک ای دو صد جان قربان و شاهی بیای مضمیر یعنی آن شاه  
کاف تفسیری و در مصراع ثانی هر دو یای وحدت است فروع بصمتین با داد قارسی و در شنائی  
و تابا شیر بفتح او ائیل صبح و او ایل بر جزو نشانه و در قارسی دادوی است هر دو مزاج سپید  
رنگ که هندش رنگس لودچن گویند آن را اید صبح نشپه کرده اند \* ف \* تابا شیر صبر ای و شنائی  
صبر یعنی دو صد جان قربان آن شاه که سبب یک آه یک نگاه در یابنده شل شان فنی زمانه که  
حمله انگیزند و نظم نکند تا ز ربه ست آر دیت ثالث در بیان تفعیل احوال بیت ثانی عرض  
این همراهیات بطریق تمثیل واقع شده آمدن زلیخا بخانه یوسف م و در مای وی بهتای  
و جمال و جوانی یافتن \* اران خوشتر چه باشد پیش عاشق \* که گمرد دینار نیک اندیش  
عاشق \* خلوت گاه رازش باز یابد \* ز بارش سینه لی آزار یابد \* به پیش او نشیند راز گوید  
حکایت های دیرین باز گوید \* این هر سه ابیات بطریق تمهید واقع شده \* ز غوغای سپه  
چون رست یوسف \* خلوت گاه خود نه نشست به صفت \* غوغا بفرمودم هم آمیخته و فریاد های  
بیار که از مردمان گیر یکجا خورد رست بفتح اول را باشد یعنی چون یوسف هم از هجوم حبابه  
را شد و در خلوت گاه خود نشست حاجب از دور آمد و گفت \* در آمد حاجب از در گای یگانه  
بحوی نیک و در عالم فتنه \* ستاده بدر اینک آن زن پیر \* که در راه مرکب را شد همان گیر  
مرا گشتی که باری باش همراه \* به همراهی رنانش تا بدر گاه \* ای یگانه یعنی ای یوسف هم مصراع ثانی  
و صغیر در صفت یگانه واقع شده آن زن نیز اشارت بزلیخا و مزجع شین نصیر مقبول هر دو است

یعنی که ای یوحنا هم آن زن پیرای ز لیسنا ستاده است که در راه ای کام احب تو گرفته بود و در راه  
گفته بودی که همراه او باش و تنبیه گاه او را برسان قول از در گای یگانه تا این جانم و حاجب است \*  
به گفتا حاجت او را روا کن \* اگر دلبرش هست او را روا کن \* قاع کفتایو معنی حاجت او را  
ای حاجت ز لیسنا آنرا اشارت بریش دل است یعنی گفت یو معنی عم بحاجب که حاجت ز لیسنا را  
روا کن و اگر دلبرش هست دوای آن ریش کن و در بعضی نسخ بجای دلبرش در دیش  
دیده شد اگر چه در این صورت مطلب فوت نمی شود اما در صورت اول نظیر بر رعایت لفظ دوا  
دلبرش لطیف تر واقع شده و لطف آن بر نازک خیالان پاک طبع ظاهر \* بگفت او زیست ز من  
سان کوه اندیش \* که بامن باز گوید حاجت خویش \* ای گفت حاجب که ز لیسنا حاجت خود بامن  
نخواست گفت این چنین کوه اندیش ای نادان نیست \* بگفتار خستش ده تا در آید \* حجاب کار خود  
هم خود کشاید \* رخصت ای دستور می مرجع شین نصیر منقول ز لیسنا یعنی یو معنی گفت که دستوری  
بدیده لیسنا را که بسیار دپرده از روی کار خود خود بکشاید ای مطالب خویش از من بگوید \* چو رخصت یاقوت  
هر چون ز مهر رقص \* در آمد شادمان در خلوت خاص \* چو گل خندان شد چون غنچه شکفت \*  
دندان بر خنده بر یوسف دعا گفت \* زهره بضم ستاره سیاره که مطربه فلک است و قار میانش  
سکون با استعمال کرده اند و الا در دیوان آداب بضم یکم و فتح دوم و سوم مصحح است و نیز نام زنی  
است که ناروت و ناروت شیفته او شده مذکور کنز اللغات بضم ز او سکون تا نام قبیله است و سپیدی  
و بضم ز او فتح تا نام ستاره ایست که هوام سکون گویند مرویست که در زمان پیشین زنی از  
اریاب نشاط بود قضا را دو فرشته مایل او شدند از بس محبت پیشتر اوقات بصورت یعنی نوع  
انسان متمثل گشته پیشش می آمدند چون زن در ریافت که اینها کیستند متحیرانه سواهل کرد از حال آمد  
و شد ایستان از آسمان بر روی زمین اینها که با او مری داشتند جان خود از دوریغ داشتن بعید  
از طریقه اتحاد می انگاشتند بمقتضای راست نهادی که سرشت ایشان است اخفای این راز  
نکرده بی تکلف افسوسیکه بقوتش قوت طیران حاصل ایشان بود پلا تقاضا بدو تعلیم نمود بجز  
او را که خاطرش گذشت که اکنون ترک کسب خود کنم و برقص کنان بر آسمان روم آری کسی را که  
به ایست که گمراه کردنش که تواند قصه کوتاه بقدرت آن عمل رقص بالای آسمان رفت بر تقدیر رقص  
که از خاصه این ملاحظه است بنا بر آن هم چون زهره رقص گفته و در صورت اول ستاره زهره  
که مطربه فلک است همین حاجت و برقص کنان رفتن ای پاکو یا برقص خلاصه آنکه چون

ز لیسناد ستوری یافت مثل زهره در قص کنان ای پاکوبان معلق زمان ششاد مان بخلوت  
 در آمد و چون گل خند آن خندان یوسف را دعا کرد و کل را باعتبار شگفتگی خند آن گفته اند \* ز بس  
 خندید نش یوسف عجب کرد \* از و نام و نشان وی طلب کرد \* ای از غایت خنده ز لیسنا یوسف  
 بران شد و نام و نشان او بر رسید که تو کیستی \* گفت آنم که چون روی تو دیدم \* ترا از جهاد عالم  
 برگزیدم \* فشادم کنج و گوهر در نهایت \* دل و جان خرج کردم در هواست \* جوانی در غمت برید  
 دادم \* بدین پیروی که می بینی فدا دم \* کرفنی شاید ملک اندر اغوش \* مرا یک بار کی کردی  
 فراموش \* فاعل گفت ز لیسنا آن اعظ اشارت میم میکلیم یعنی آن \* ستم در بهانج افشاندن ای زر  
 دادن و فریدن یعنی گفت ز لیسنا آن \* ستم که چون روی تو دیدم عاشق گردیدم و گنج و گوهر  
 داده ترا خریدم و جوانی بغم تو ضایع کرده پذیر شدم که خود می بینی اما چون ملک مصر به تو مسلم شد و جاه  
 و عزت حاصل آمد مرا فراموش کردی که گاهی یادیناری \* چو یوسف زین سخن دانست کوکیت  
 رحم کرد و بروی زار بگریست \* بگفتای ز لیسنا این به حال است \* چرا حالت بدین سان در  
 وبال است \* یعنی هرگاه یوسف ازین سخن که بالا که شتود دانست که او ز لیسنا است رحم کرد و  
 بگریست و گفت ای ز لیسنا این چه حال است و بدینگونه در وبال چراستی \* شراب بی خودی زد  
 اندیشش جوش \* برفت از لذت ادازش از هوش \* چو باز از بی خودی آمد بخود باز \* حکایت  
 کرد یوسف یادی آغاز \* لذت بالفیحه مزه که افی الجحیم جوش \* ای غایب که و از هوش رفت ای  
 بی هوش شد یعنی از استیای بی خودی بی هوش شد ز لیسنا سبب لذت آواز یوسف چون باز  
 به هوش آمد گفت یوسف \* بگفتا که جوانی و جهالت \* بگفت از دست شد دور از و صالت \* بگفتا  
 خرم چرا شد مرد نازت \* بگفت از بار محری جان که ازت \* بگفتا چشم نونی بود چون است \* بگفت  
 از بس که بی تو غرق خون است \* بگفتا که زرد کسبی که پوست \* غرق آن تاج و در آئین که به دست  
 بگفت از حسن تو هر کس سخن راند \* از وقت بر سر من گوهر افشاند \* سر و زر را اشار پاش  
 کردم \* با گوهر پاشیش پاداش کردم \* خادم تاج چشمت بر سر او \* گرفتم افسر از خاک در او \*  
 مانند از سیم و زر و جیزی مد ستم \* کبون در کنج عشق امم که ستم \* فاعل گفتا یوسف عم و  
 فاعل گفت ز لیسنا در از وصال جهاد عاید سر دناز کنایت از تو است \* در بهیم بفتح تحت  
 کرسی و چتر و کلاه بر مع بجا هر \* \* سخن راندن ای سخن گفتن \* بگفتا حاجت تو چیست امر در \*  
 فغان حاجت تو کینت امر در \* به گفت از حاجتم از رده جان \* نخواهم جز تو حاجت را از فغان \* فغان

با لغت کفیل شدن \* ف \* هر دو بای و ط است یعنی ز این گفت که از حاجت آزرده جان هستیم :  
 جزو کفیل حاجت نمی خواهیم \* اگر ضامن شوی آن را بسوگند \* بشرح آن کشایم از زبان بند  
 و گرنی لب ز شرح آن به بندم \* غم و درد گر بر خود بسندم \* ای اگر حاجت مرا کفیل بسوگند  
 شوی ای سوگند یاد کنی از زبان بند کشایم ای خاموش نمانم و به سخن در آیم و گرنه خبر \* قسم  
 گفتایان کان قوت \* بان معمار ارکان نبوت \* کز آتش لاله در میان دمیدش \* لباس خلد از  
 بزوان رسیدش \* که هر حاجت که امروز از تو دانم \* در سازم بزودی گرتوانم \* قسم گفتای سوگند  
 یاد کردی و صفت هم هر دو بای قسمیه و آن کان قوت و معمار ارکان نبوت اشارت بهتر ابراهیم  
 خلیل الله مد یوسف هم است قوت بصیرتین جوان مردی الفتوت المکرم وقد تغتی و نفتاتی \* ص \*  
 و هر دو شین نصیر راجع بان حضرت است و شعر ثانی موقوف بر قصه و آن مشهور است چنانچه  
 خدمت در بوستان فرماید \* گلستان کند آتشی بر خلیل \* حاصل آنکه یوسف هم سوگند بجد خود مهر  
 ابراهیم خلیل الله طیر السلام یاد کرد که هر حاجت تو باشد روا کنم بشرطیکه توانم \* با گفت اول  
 جمال است و جوانی \* بان کونه که خود دیدی و دانی \* و گر شمش که دیدار تو بینم \* کلی از باغ رخسار  
 بچینم \* بجهانید لب یوسف دعار \* روان کرد از دل آب بقار \* جمال مرده اش را  
 زندگی داد \* رخسار اظمت فرخندگی داد \* بجوی وقت باز آورد آتش \* در آن شد تازه گلزار  
 شبابش \* آب بقا کنایت از سخن است شین نصیر راجع بکانت ز اینها است و قاعل  
 آورد یوسف هم یعنی حضرت یوسف از باری تعالی دعا خواست ز اینها که پیر گشته بود جوان شد  
 \* ز کافورش بر آمد مشک تانار \* صحن آشکارا شد شب تار \* سپیدی شد ز مشکین  
 طره اش دور \* در آمد در سواد برکش نور \* خم از هر دگل اندامش بدون رفت \* شکنج از  
 نقره فاشش بدون رفت \* جوانی بپریش را کشت ناله \* پس از چل ساگی شده بزرده حاله \*  
 کافور کنایت از سفیدی موی است و مشک تانار عبارت از حیاه موی صبح موی سفید  
 را گفته و از شب تار موی حیاه خواسته تفصیل اجمال بیت اول مصرع اول بیت ثانی است و  
 نصیر شین عاید به ز اینها است یعنی موی عقید ز اینها که چون صبح بود از وی موی سیاه که مثل  
 شب است بر آمد ای سفیدش سیاهی مبدل گشت \* و در سواد برکش نور آمد ای چشمش  
 روشن شد هر دگل اندام ای که شکنج به نصیر کرده که برابر و زنده و چین روی و اندام که بندش  
 صبر کنی گزیند \* ف \* نقره خام ای رخساره صبح شین نصیر عاید به ز اینها است یعنی که ز اینها که جنب

پیری خمیده بود راست شد و بر خیمه ز لیسنا که شکن افتاده بود بدرفت و بعد از میل  
 کمال هیزده ساله شده \* جمالش را مردگاردگر شد \* ز عهد پیشتر هم بیشتر شد \* دیگر  
 ره یوسفش گفت ای نگو خوی \* مراد دیگرست که هست بر گوی \* مرادی نیست گفتا غیر از نیم \* که  
 در خلوت که دمفت نشینم \* برو ز اندر تاشانی تو باشم \* بشب رو بر کعبه پائی تو باشم \* فتم بر پایه  
 مرد باندت \* رطب چیم ز اعلی نوش خندت \* نیم مهر دل افکار خود را \* بگام خویش نیم یار خود  
 را \* به گشت خود که پر مرد است دور هم \* دهم از چشمه سار صحت هم \* چو یوسف این تنها کرد  
 از د کوش \* زمانی مر به پیش افکنده خاموش \* نظر بر غیب بودش انتظاری \* جواب او زنی گفت  
 د نه آری \* میان خواست حیران بود دنا خواست \* که او از پر جبرئیل بر خواست \* پیام آورد  
 گای شاه شرفناک \* سلامت می رساند این دیپاک \* که ما همجز ز لیسنا را چو دیدیم \* بتو عرض نیازش را  
 شنیدیم \* ز موج انگیزی آن عجز و کوشش \* در آمد بحر بخشایش بحوشش \* دلش از تیغ نومیدی نه خستم \* بتو بالای  
 عرشش عقد بستم \* تو هم عقدش بکن جاوید پیوند \* که بکشاید به آن از کار او بند \* زمین ماعتت بیانی  
 نظر \* شود ز آینده زان عقدت گهر با \* این تنها گنا هست از مسموم ایماست سابق اس که گشت یعنی چون  
 یوسف عم تمنای رسال از ز لیسنا دریافت منتظر لطیفه غیبی بود یعنی رضانه او بیست دریا بد  
 برای همین منتظر آواز غیب بود و جواب او را او نعم هیچ نه گفت و میان خواست و ناخواست  
 حیران بود که چوید که ناگاه او از پر جبرائیل بر خواست و پیام آورد که ای شاه صاحب فضل بد اترا  
 سلام می رساند که چون عجز ز لیسنا را دیدیم و بتو عرض نیاز می کرد شنیدیم سبب موج انگیزی  
 آن عجز و کوشش در یابی رحمت بحوش آمد ای بر ز لیسنا پهر بیان شدم ای او را نومید نساختم  
 و بر عرش عقد او بتو بستم جاوید پیوند عقدت عقد و مصراع ثانی بیان حال یعنی تو هم چنان عقد کن که  
 جاوید پیوند باشد و از کار ز لیسنا گره به کشاید از ان عقد ای مشکل او حاصل شود \*

نکاح بختن یوسف عم فرمان خدا ای تعالی و ز قاف کردن با روی

\* چو فرمان یافت یوسف از خداوند \* که بندد باز لیسنا عقد پیوند \* اساس انداخت جشن  
 خسروانه \* نهاد اسباب جشن ایند ر میانه \* شد مهر و سسران ملک را خواند \* به محنت  
 عز و صدر باه بنشانند \* بقانون خلیل و دین یعقوب \* بر آئین جمیل و صورت خورشید \* ز لیسنا را  
 بعتد خود در آورد \* بعقد خویش یکتا گوهر آورد \* نثار افشان بر دستای باقی \* مبارک باد که شاه  
 و سبانی \* در تفاسیر معتبره مذکور است که ملک تختی از زر مربع با انواع جواهر به جهت

یو طفت هم شعر کرد و تاج مکلان بر سر روی نهاد و گایدهای خزاین بوی سبز آرد ز نام اختیار  
 سبکت بقبضه اقتدار روی داد و عزیز بزرگ منزل نموده مهبات دی بپوشید و وصف کرد در اندک کسب زمانی  
 عزیز و گذشت و ملک با التماس تمام ز لیثارا بگذرد و جفت هم در آورد و حق سبحانه تعالی  
 یوسف را از روی دو پسر داد مینت تا دوا فرا بستم و یغما صیل این حالات به جواهر التفسیر است  
برسم معذرت یوسف پناخت \* به مجلس حاضر انرا عذر را خواست \* ز لیثارا برپرسش  
ساخت دشار \* بخلوت خانه فامش فرستاد \* پرستاران همه پیشش دویدند \* مرد  
اقتضای پیش کشیدند \* خروشان از خیال دل فریفتش \* بزرگش با مدادند ز پیش  
 برسم معذرت ای یوسف هم بعد از جلوس و فرمان روی طرفه تواضع که مرصه  
 حق سبحانه تعالی است پیش گرفت و از همه اهل مجلس نروشی موافق این آن زمان جهت  
 خوشبودی انجا آورد و ز لیثارا از ایام ماضیه که ایام صعوبت بحران بودند پرسش نمود  
 دلس را با امید وصال شاد گردانید و بخلوت خانه خاص او را بزیب و زینت شاهی فرستاد  
 که پرستاران همه پیش او موافق آئین شاهی برای تحمل می دویدند و همه للمتها و تاج را  
رد بر روی او مهیا کردند ز رکش زردوز \* ف \* بیان حالت آنوقت است \* چو پای دهری  
مردم یافت آرام \* به منزل گاه خود ز هر کسی کام \* یعنی چون از جمیع امور ات لوازم  
خرد می هر کس فارغ شده به منزل خود آرام گرفتند \* هر دو سن نه نقاب عبیرین بست \*  
ز را نشان پرده بر روی زمین بست \* بنیروز می برین فیروزه ظارم \* چراغ افروز شد گیتی  
ز انجم \* فلک عقد شریادر بر آویخت \* شفق یا قوت تر با گهر آویخت \* جهان را شعر شب  
شد پرده راز \* دران پرده جهانی را ز پرده \* نقاب عبیرین کنایت از شب ز را نشان  
پرده اضافت مقلوبی توصیفی فیروزه ظارم مراد از آسمان گیتی زمین \* ف \* ای از انجم  
چراغان بر روی زمین افروخته شد و شعاع اخبار ان افتاد شریافت سیاره یک جامع  
شده غرض ازین چهار آیات بیان پیدا شدن شب است \* بخلوت محرمان باهر نشیند  
بردی غیر مشکین پرده بستند \* تمهید با بعد است \* ز لیثا منتظر در پرده خاص \* دل او از پیش  
در پرده ز قاص \* که این نشانه که بر لب زیده آبست \* به پیدا ریست یادب یا نحو است  
شد ز پرده تشنگی سیراب بانی \* نشیند از دشن این ثابت بانی \* کهنی بر آب چشمش  
ز اشک شادی \* کهنی پر خون ز بیم نامرادی \* کهنی گشتی که من باور ندازم \* که کرد و خوشش

بیدار شدن روزگرم \* گهی گفتی که لطف دوست عام است \* ز لطف دوست تو بیدی حرام  
 است \* درین اندیشه خاطر در کشاکش \* گهی خوش بودی با گاه ناخوش \* که ناگه دید که  
 در پرده بر طفت \* مرئی پرده منزل را تیار است \* ز لنگار نظر چون بروی افتاد \* تماشائی  
 رخساری در پنا افتاد \* یعنی بعد ظاهر شدن شب که پرده دار و تسکین ده مناسبست بمصدق  
 جعلنا الليل مكنيا مكرس بجای خود آرام گرفته و اختیار را جایی نمانده ز لنگار بود این همه حالت در  
 سرا پرده شاهی بزگس دار مستظر دیدار یوسف هم در دل او از شدت حرارت نار عشق  
 و امید وصال بی اختیار و پرده سینه مثل حرکت ز قاصدان پای کوبی میگرد و وصال محبوب خود  
 را حسب مواعظت که از ابتدا تا انتها بوقوع آمده یعنی نمیدانست بلکه در دریای صیرت فرو  
 می خورد و بادل خود گفتگوی صیرت نمیدانست که این امر بیداریست یا در خواب است که  
 چشم حسن این عالم بسته شده و عکس و ظل امورات غیبی بعالم شهود مرئی شده عرض  
 در میان همین طالت که گاهی امید از لطف عام باری تعالی که دستگیر مایه جان و نومید است  
 پیدا است و گاهی در یاس می گوشت ز لنگار مشاهده نمود که یوسف هم بی پرده منزل را از  
 وجود طرف نمود خود منور ساخت و بی در پی از تماشای رخ آن مقبول گوین دیده دیدار طلب  
 خود را تازه گردانید \* بدون برد از خودش اشراق آن نور \* ز نور خورشید سایه شد دور \*  
 چو یوسف آن محبت کیشیش دید \* زد دیدار خود آن بی او شیش دید \* ز رحمت جای بر تخت  
 ز ریش کرد \* کنار خویش باین سرش کرد \* بیوی خود بهوش آورد بازش \* بیداری  
 کشید از خواب نازش \* اشراق بالسر روشن تابان شدن آفتاب \* ج \* ظلام  
 به تخفیف تاریکی اول شب \* ج \* یعنی از شدت روشنی نور چهره یوسف هم و فرط محبت  
 ز لنگار خودی خود نمانده فی الواقع وقت طلوع جمال معشوق اضمحلال وجود عاشق رود مید  
 یا از زیادتى خوشی روح جو اینش بدماغ مجس شده بجرای افعال طبیعی را بند ساخت  
 چون یوسف هم حال محبت او را باین طور مشاهده نمود از راه رحمت که نوازنده انتهای مرتبه  
 عشق است رحمت معشوق او را بر تخت نشاند کنار خود را باینش گردانید باز او را بهوش آورد  
 بان روزی که زومی بست دیده \* و زومی بود عمری دل رسیده \* چو چشم انداخت روی دید دنیا  
 بسان نقش چین بر روی دنیا \* قاعلمی بست زومی بود ز لنگار قاعلمی انداخت و دید ایضا  
 همانست یعنی چو چشم ز لنگار بعد هوش آمدن بدان روی که همیشه از آن بسجی دیده از طرف



خود پس گوی دل از استیو میزد ایفا و روی دید ز چاکو یا نیتسی است که معروضی بر روی پارچه  
و یا کشیده این باطن لطافت است که از بس لطافت و نزاکت و عظمت اجزای چشم  
یوسف هم درین عالم مدبرک نمی شود چه هر که هر قدر شفاف و لطیف بود احساس آن مشکل

چو مشکل و درین مطوع مقبول \* رخس ز آرایش مشاطه موزول \* نظر چون یافت بر دیدن

قرارش \* عنان کش شد سوی بوس و کنارش \* حور عین ای سفید روی و کشاده چشم

شین ضمیر متصل مضاف راجع سوی ز اینها عنان کش اسم قائل ترکیبی کنارش شین ضمیر مفعول

ایضا راجع سوی اوست \* پای و سید شیرین شکرش را \* بدندان کند عناب ترش را \* شیرین

شکر کنایه از لب و سفت و شین ضمیر راجع سوی او قائل و مسید و کند ز اینها و عناب ترش نیز کنایه

از لب اوست \* چو بود از بهر آن فرخنده مهان \* دو لب بر خوان وصل او نمک آن \* آن فرخنده

مهان کنایه از زینما \* ازان رو کرد ز اول بوسه را ساز \* که بر خوان از نمک به باشد آغاز \*

قائل کرد ز اینها مصرع دوم تعلیل مصرع اول است و نیز تلمیح به حدیث شریف ابدی و ابالماح

نمک چون شود شوقش بیشتر کرد \* دو ساعد در میان آن کمر کرد \* بیزیر آن کمر نابرده رنجی \*

نشانی یافت از نایاب کجی \* میان بسته طلب را چابک و چست \* ازان کنج گهر درج گهر

حست \* نهادش پیش آن سرد گل اندام \* عقل عقد از نقره خام \* شین ضمیر مضاف

راجع بسوی زینمای ملاحظ حسش چون او را اینها به اشتیاق و خایید دو اعی دلی پیدا کرد دیده

چنانچه مصنف راج در چهار بیت آن \* لت را بیان نمود \* نه فایز پرده سوی عقد دستی \*

نه غاین داده قفاس ز اشکبندی \* بیان عصمت زینما است چنانچه در خواب یوسف هم وصیت

نموده بود و قصه آن بالا که ثبت \* کلید خنجر از یاقوت ترا ساخت \* کشادش قفل و در روی گهر

انداخت \* کینش با کام ز دور غمزه رنگ \* ز بس آید شدن شد عاقبت رنگ \* چو نفس

سرکش اول تو سنی کرد \* در آخر ترک مانی دمی کرد \* دو برگ گل ز یکدیگر جدا شد \* دو شاخ

از خوانی تازه تر شد \* در چهار ایات اشاره به وقوع مراد دل زینماست \* شب آنکه نشد

لب بر فاست از خواب \* بمسین بر که سر زد در مطا آب \* خدا دل غرق و آخر با خوشی

جفت \* بدون آمد بجای خویش تن خفت \* قائل برخواست و سر زد و بر روی آمد یوسف هم \*

دو غنچه از دو گلبن بود میرده \* ز باو صبح هم با هم رسیده \* یکی شکفته و دیگر شکفته \* نهفته باشکفته

در شکفته \* این معنی در بیت بطور تمهیل واقع شده یعنی برده و محبوب سبب کمال و محبت

در نظر ذاتی وجود حسن با هم ز ایام شباب باین دور به نظر ظایق در می آمدند گویند و چون از یک  
 کلمه حسن و میوه اند و از باد صبح شکفتگی بدامن طالی یکی طاری و دیگری ناشکفته در دساری  
 عرض مصنف از شکفته و ناشکفته زیادتى سن یا حسن یکی و کسى دیگری معلوم می شود و الله اعلم \*  
 چو يوسف گوهر ناسفته را دید \* ز باغش غنچه اشکفته را چید \* بدو گفت این گهر ناسفته چون  
 ماند \* گل از باد سحر نشکفته چون ماند \* شبنم غیر متصل مضاف راجع سوی ز لیلیا چون يوسف هم  
 امانت سپرده خود را از دست برد دیگری سالم یافته و از باغ حسنش غنچه اشکفته که مراد  
 دل خود داشت بدامن وصال چیده باغ باغ شادمان که دیده کیفیت و کمیت از نار رسیدن الهامی  
 سوسى گهر او را ناسفته ماندنش که ظاهر اسباب مرور زمانه و منکته بودنش بعقد عزیزه عجبی  
 داشت بر سید \* بگفتا جو عزیزم کس ندیدست \* دلی او غنچه باغم نچید است \* بر او طاه اگر چه  
 تیرنگ بود \* بوقت کاروانی ست رگ بود \* بطغلی دور که خوابت دیده بودم \* ز تو نام و نشانی  
 بر سپرده بودم \* سلام رحمت گسترده بودی \* بمن این نقد را سپرده بودی \* ز هر کس  
 داشتم این نقد را پاس \* نزد بر کوهرم کس نوک الهامس \* بجد الله که این نقد امانت \*  
 که گویا ماند از ان دست خیانت \* دو صد بار ارچه تبلیغ بیم خوردم \* بتو بی آفتی تسلیم کردم \*  
 الف بگفتا برای تحسین کلام و قاعل او ز لیلیا قاعل نچید عزیز تیرنگ اسم قاعل ترکیبی حسنت  
 رگ مردیکه قادر بمقاربت و دوشیره باشد و آهیم قسمی از همین است یعنی ز لیلیا قاعل خود را  
 و سبب ز رسیدن عزیز با دو قصه دیدن خواب و سپردن يوسف هم این امانت را با او یک  
 یک بیان کرد و شکرانه الهی بر رسیدن نعمت وصال که عاشقش را مطلق پیشش ازین نیست  
 و حاصل ساختن امثال احرار محبوب که مرتبه صدق عشق همی می خواند \* با آورد \* چو يوسف این خبر  
 را از ان بری چهر \* شیدا از خود آتش مهر بر مهر \* بدو گفت ای به حسن از جور همین پیش \*  
 نه به بود آنچه می حسنی ازین پیش \* بگفت آری دلی منده در می دار \* که من بودم ز درد عاشقی زار  
 بدل شوقی که پایانی نمودش \* بجان دوری که در ملای نبودش \* ترا شکلی بدین خوبی که هستی \* کردم مردم فرزند  
 شود هستی \* شکایانی نبود از تو من \* به کش دامان هفتوی برید من \* پری چهره کنایه از ز لیلیا قاعل گفت  
 ضمیر راجع سوسى يوسف هم مرجع قاعل بگفت ز لیلیا مرجع ضمیر شبنم در بیت چهارم یکی شوق دیگری  
 ز روی حسنی چون يوسف هم این حد قصه زبانی او شنید و در محضو ظاهران او چه قدر در نجی که با او سپرده  
 بود مفصلی دریافت هر خود را از یاد او بگذرد و عذر کنار کشی سابق که از سر مرتبه نبوت بود اند

نظهور آمد خوانست ز لیلیا نیزند است ایام گذشته یاد کرده بی صبری را عذر و انفعی آورد \*

تیری که گمان عشق یخزد \* کجا معشوق با عاشق ستیزد \* فی الواقع امریکه از باعث عشق بهمان آید  
که بظاهر موجب مال بود لیکن مال آن با نقاد انجامد چه میان عاشق و معشوق با وجود باقی بودن نسبت  
عشق جز افتاد امری دیگر نه و گنجایش ستیزه کجا \* \* غلبه کردن محبت ز لیلیا بر یوسف

هم و بنا کردن عبادت خانه از برای او \* بصدق آنکس که زود در عاشقی کام \* به معشوقی برآید

آخرش نام \* که آمد در طریق عشق صادق \* که نام بر سرش معشوق عاشق \* ز لیلیا را چو صدقی بود

در عشق \* که یک عمر عمر خود فرسودد در عشق \* حرف کاف در مصرع اول بیت اول بنیاید و در

مصرع اول بیت دوم استغما میبند یعنی که ام در مصرع دوم از ان تفسیر چنانچه مصنف جای دیگر

گفته \* همان بهتر که ماستی هو سناک \* کتم آینه از زنگ و سپاک \* و خواجده حافظ فرماید \* بیوی

نار کافر صا زان غره بکاشاید \* ز تاب جعد مشکینش چو خون افتاد در دلها \* بطغلی در که لعبت باز

بودی \* به عشق لعبتان و سناز بودی \* پنا مازی چو کردی چاره سازی \* نبودی بازیش در عشق

بازی \* و در لعبت را که پیش خود نشاندی \* یکی عاشق یکی معشوق خواندی \* چو دست چپ

دست راست دانست \* ره در رسم شست و خواست دانست \* گام در زاید برای

حمتن کلام لعبت با لضم صورتی که دختران از جامه و جز آن سازند و بهندی که تیره گویند \* ف \*

لعبت باز اسم قائل ترکیبی چه بعد اسم صیغه امر اقا فاعل معنی احرم قائل میبد و چنانچه دست گیرد

و مستعار بالفتح موافق دو هم نفس و ضمیر قائل کردی راجع سوی ز لیلیا و اینکه آنرا این فعل است

یای شرف است که با هر فعلی ماضی در آمده چنانچه سعدی راست \* اگر چه جفا پیشه شتافتی \* که

از دست قهرش امان یافتی \* ضمیر شبن مضاف الیه ایضا بطرف او دست و قائل خواندی و نشاندی

بایای تسانو دانست همان ز لیلیا \* دوران خوابی که دید از نخت بیدار \* بدام عشق یوسف شد

گرفتار \* خوابی بایای مصر و بعد آن کاف حرف بیان بیان نخت بیدار ترکیب توصیفی و قائل دید

و شد ضمیر راجع سوی ز لیلیا \* هوای ملک خود از دل بدر کرد \* بلانک مصر آهنگ سفر کرد \*

ملک مصر اضافت عام بسوی قاص اضافت بیانی چنانچه در خاتم قصه آهنگ قصد \* ف \* ز شهر خود

به شهر یوسف آمد \* نه بهر خود که بهر یوسف آمد \* کاف در مصرع دوم محبت مبالغه یعنی بلکه چنانچه سعدی

فرماید \* نهر جای مرکب توان تاقتن \* که با جگر چهره باید انداختن \* جوانی با خیال او سر برد \* با مید وصال او

سر برد \* بسر بردای آخر کرد \* پس از پیری که بنیاد جوان شد \* بهر روی آن جان جهان شد \* مهر با کس

تشفیق \* ف \* و زان پس در وایشن زیست نازیت \* بدل فید وایشن زیست  
نازیست \* کلمه تابر ای انتها ترجمه الی شین ضمیر مضاف در هر دو مصرع و اشبع سوی ز لیکنا \* چومدش  
بود بیرون از نهایت \* در آخر کرد بر یوسف سرایت \* دل بوست نه مهرش شد چنان  
گرم \* که می آمد از ان دل کر میش شرم \* چنان ز دراه دل آن دلفریبش \* که یکساعت نماند از وی  
شکایتش \* بگرد خاطرش کشتی رضا جوی \* لبش بر لب جامی روی بروی \* ز بس کشت  
طرب را آب دادی \* باش دیدم حاجت قنای \* مرجع شین ضمیر مضاف بز لیکنا و در کرد  
ضمیر قاعل را جمع سوی صدق خلاصه کلام مصنف اینکه بیان ملازمه است میان طریق عشق صادق  
واقف و فریقه بودن معشوق بر عاشق حسب جمله عشق و وصول عاشق. از خود چنانچه درین ماده خاص  
بوقوع آمده که ز لیکنا از همدتا لحد سینه خود را جای ماندن غم عشق عاقله بلکه مشهور است که  
همیشه بایام غموریت وقت بازیدن لغتها از عشق بازی می کردی که یکی را از انسیان عاشق و دیگری  
را معشوق قرار دادی و مراعات نسبت مابین هر یک را ملحوظ نمودی آری هر کس را که خدای تعالی  
مرتبه از آفات سعادت یا شقاوت می بخشد میان طبعش بهمان فعل و قوت کاسیر آن میدهد  
و همین است معنی لا تبديل لخلق الله و چون حسن تمیز رسید اتفاقا در خواب روی یوسف هم  
که در آنوقت به حسن و جمال چهره او چهره دیگر نیز سیدی دیده بدام عشقش گرفتار گردیده که  
هوای ماندن ملک خود هم که محبوب همهاست از شنیدن مقام آن برگزیده از دل بدر کرده قصد  
مصر محض برای زیارت محبوب خود کرد درین مابین آنچه آلام و رنج و محن که لوازم این مرتبه است  
باور و داده ظاهر است و از حدت نار عشق وجود خود را خاک کرده و صبر بران و رزیده منتظر وصال  
ان پری تمثال می بود آخر کار از دست گیری فصال بیهمال به جمال انفرشته فصال به نهایت الهی  
که شامل حال هر طالب وادی عشق مالا مال است قایض کشته بر او خود رسید با یک معشوقش  
عاشق دار رضا جوی دش کشته لقمه بی ادعری نمی توانست کرد چون رحمت حق واسع است  
هر طالبی را لازم است که پای سعی در مید ان طلب به کشاید از و خادس شیطان و آفات زمانی  
و خطرات نفسانی خود محفوظ دارد البته و اصل مطلوب شود چنانچه مولوی معنوی فرموده اند \* مرد جوینده  
بینه بود \* چونکه جوینده شتابنده بود \* ولی ز در ز لیکنا پرده شکافت \* ز خورشید حقیقت پرتوی  
یافت \* چنان خورشید بروی امشتم کرد \* که یوسف را در چون ذره کم کرد \* بلی در بوت عشق  
بازی \* که ششش عمر در محنت گذاری \* چو خورشید حقیقت کشت طالع \* بودش پیش دید

هیچ مانع \* کشتن های حقیقت از روی آویخت \* زهر چو آن ناکزیر شش بود بگر بخت \* اشتلم  
 بغم ششین یعنی زهنا \* ل \* بونه بالضم باو او قارسی آنچه در وزر و نقره و امثال آن بکند از مذنی  
 چون ز لیتخادر بونه عشق بجازی کمال سوزد که از بهر رسانیده بود که تمام آرایش غل و جود سوخته  
 کشته و زر خالص که جبارت از وجود بخت است نمودار گردیده و استعداد قبول فیض از سیده  
 قیاض بهم رسانیده پرده عشق بجازی از میان بر خاسته و هیچ مانع باقی نمانده و کشتن های حقیقت حسب  
 معنای در روی نمایان شده و از ناملایمیش رسیدگی دل بهم رسانیده و شمع نور مشید حقیقت  
 بزول صافی منزه شدن طالع شدن گرفت و هستی معشوق بجازی را در آن فانی کرده مثل فنای زره  
 در آفتاب روی خود را بسوی معشوق حقیقی آورده مصداق قول مشهور لجاز قنطرة الحقیقة و کلام  
مولوی معنوی رح \* عاشقنی که زمین سرد گرزان سراسر است \* عاقبت ما را بدان سوره راست  
شبی از جنگ یوسف شد کزیزان \* خاص جنت از ان افغان و خیران \* چو زد دست از قفا  
زد امن او \* زد دستش پاگ شد پیراهن او \* ضمیر قافل جنت سوی ز لیتخادر مرجع قافل نرد و  
شین ضمیر متصل یو خفت عم \* ز لیتخاگفت اگر من برتن او \* در بدم پیش ازین پیراهن تو \* تو هم  
پیراهنم اکنون دریدی \* پاداش گناه من رسیدی \* درین کار از تفاوت بی هر اسم \*  
پیراهن دردی را شمر مزارم \* چو یوسف روی او دیدند بنگی دید \* در آن نیت دشمن را  
زندگی دید \* شین ضمیر متصل مضاف سوی ز لیتخا \* بنام او زر کاشانه ساخت \* ز کاشانه عبادت  
خانه ساخت \* چو کاخ آسمان فیروزه خشی \* زمین از وضع لطف او بهشتی \* پیر از نقش و  
نگار از فرش ماسقف \* مهندس را بر و فکر نظر و قف \* زر و زهناش نور بخت تابان \* زره  
اصد دولت شتابان \* کاشانه خانه \* ف \* عبادت خانه ترکیب مقلوبی اخلاقی \* در عالی عرفهایش  
چشم بد دور \* نفوس طاقتها چون ابروی حور \* غرقه بالضم بالا خانه بر کناره بام که این را بقارسی  
پیردازه گویند \* ف \* شین ضمیر مضاف متصل راجع سوی آن عبادت خانه چشم بد دور جهت  
دعا است نفوس بضم میم و فتح قاف و او مشدد صیغه اسم مفعول چیزی صیده طاق طاقتیکه در  
خانه کند چون محراب کج عازند و بجز تابان که در مذنی کجی طاقتهای آن مکان باشد کجی ابروی حور  
بهشت بود \* ز کس شیشه شن در پرده مایه \* محل از روی درون خانه سایه \* ای از کشتن  
شیشه آن مکان که سبب شگفتی افتاده خورشید باد جو تابانی که در ذوات خود میدارد و تابانی  
آن را غنیمت و بهر دانسته و آنرا در ذوات خود نیافته ازین عکس برای نبود ابروی خود ام گرفتاریست

و در این صورت عاید در آن مکان قوی نماید که مال مبالغه است در مصراع دوم یعنی آن مکان این  
 چنین ظنوت ظاهر بود که اختیار در آن چه مدخل سایه آن در آن نیز هم باقی نمانده بود \* و سیده زاب  
 کلک و یک بختان \* ز غلتان دیوارش در حنان \* کلک با کسر آتش دان کلین \* ی \*  
 در مصراع دوم شین ضمیر متصل مضاف راجع سوی مکان ای از آب آتش دان یک بختان از  
 دیوارهای باغ آن مکان در خفته نمودار شده بودند خواه مراد مصنف برکت آب بود یا کثرت آن که از  
 برکت آن آب یا از کثرت آن این حال شده \* بهر شاخی از آن مرغان نشسته \* ولیکن از نوا  
 منقار بسته \* منقار با کسر نوال مرغ ای بالای شاخ در ختمای آن مکان مرغان صامت و ساکت  
 نشسته بودند \* میان خانه زود فرخنده بختی \* برای هر چو یوسف نیکبختی \* مربع قاعلی زود به صفت هم  
 یعنی قسبیکه تحت برای خود ساخته در آن مکان هم همان قسم نختی نهاده \* دو صد نقش مدیعی انگبخت  
 در وی \* ۱۹۹ آردیزه در آرد بخت در وی \* دو صد نقش مدیعی عبادت از تصویر قاعلی انگبخت  
 در آرد بخت یوسف هم \* ز لیمار اگر گرفت از مهر دل دست \* شادش بر فراز تخت و به نشست  
 فراز بالا این لغت از قبیل افساد است که بعضی بالا زیر آید ای در آن مکان دست ز لیمار ایوسف  
 هم گرفته بر آن تخت نشاند \* بهر و گفت ای جانواع کرامت \* مرا مشر منده کردی تا قیامت \*  
 در اوقت که می خواندی غلام \* کرامت خانه کردی بنام \* ز اعلی و ز ز مرضی و ز زردی \* بهر آن  
 زینت که امکان داشت کردی \* کنون من بهر بنا شکر عطایت \* عبادت خانه کردم برایت \*  
 قاعلی گفت یوسف هم ای حرف نذا منادی محذوف ز لیمار قرینه محذوف منادی سیاق کلام ظاهر  
 اینکه یوسف هم خطاب باز لیمار نموده احسانات او را بیاد آورده گفت که در وقتیکه من ظاهر نسبت  
 غلامی بنوداشتم و با وجود آن تو کرامت خانه بانواع تلافی از فرج لعل و زور برای من ساخته بودی و ز  
 بار احسان کرانم کردی و طالع نیک نسیم تقضی این عطیه بنود اکنون که او تعالی مرا باین حالت رسانید  
 من هم همین عبادت خانه محض برای یادش احسان شکر تو که شکر نام بر نام واجب است چنانچه  
 از آیه هل جزاء الا احسان و انما من لم یعمل الناس فلم یعمل الله فهمیده می شود و نیز  
 آثار است در بین باب بسیار دارد است بنا ساخته ام لازم که آن مکان را تا شاگاه خود ساخته قیام  
 خانی جو اردی و مرتبه یوسف هم که الله تعالی بفضل خویش باو لیا عظمی فرماید باید دید هر چند ز لیمار  
 آن مکان را بهوای نعمانی خود ساز ساخته بود چون این امر از بنی مذکور دیده بظهور رینا ورده از راه  
 موافقه آن مجسم نموده بود و الگال نبی موصوف سیات آن را محو ساخته همانندش را نگاه

داشته پاداشش آن نیز به حسنات خواست فنی الواقع حال عباد بر کزیده ای واجب تعالی همین  
است ● در و بنشین بنا شکر خدای \* کز داری بر روی عطای \* توانگر ساخت بحد از فقیری  
جوانی داد بعد از ضعف پیری \* به چشم نور رفته نور دلاوت \* و زان بورد و تراحت کفایت  
س از عمر که زهری غم چشاندت \* به تریاک وصال من رساندت \* ز لیکاهم بتوفیق الهی \* نشسته  
بر سر یرباد شاهی \* در آن خلوت مرامی بود فرسند \* بوملک یوسف و فضل خداوند \* پای وحدت  
تا بعد آن گاف یابید و این سهیبت در تعداد نعم الهی بطور نصیحت و منتهی ساختن و لیکاهم ازین  
احسانات که قال انبیا همین است که خلق این را از تیر ضلالت و غفلت بران آورند و چراغ  
هدایت بر راه ایشان نمایند واقع شده و مخاطبه نیز بتوفیق الهی را از هدایت یافت  
خواب دیدن یوسف صادر و پدر خود را و از خدای تعالی مرگ خود خراسن و اضطرار کردن زلیحا ●  
زهی حسرت که ناگه نیک بختی ● کشد تاپیت گاه و صلی زختی \* کشیده شاه دولت در آغوش \*  
گنجانده دور از افراموشش \* ندیده خاطرش از غم غباری \* بشادی بگنجاند روزگاری \*  
ز ناگه یاد او باری بر آید \* کسوم بجزر اکاری بر آید \* در آید در ریاض و صل یک تاج \* درخت  
آرزو را بشکند شاخ \* زهی بانگ کلمه تحسین \* بی \* دیدت گاه صد مجلس \* ف \* او بار ضد  
انجان \* ج \* کسوم باد کرم \* که اگر بوزد آید جو ضراب \* بها خشک کرد ای صبح حسرت  
است بر حال کسیکه در صدر مجلس وصال نجوین بطیافتد و هم آغوشش شاه مراد خود کرده بخوشی و  
و خرمی روز و شب خود را بسز بروزه آرزو و در این کرد آن که بیکس و تیره نفس با سندی خبری نداشته  
و همیشه آرزوی طرب را دیده و گاهی روی غم دتد کرده الم ندیده بود و نشسته بود درین مابین  
باد او بار زخمر من گامانی در صابش و زید و هل باد کرم بجزر و دازد همه ریاض و صابش از بجوم  
ظار و تبر باد او بار و پریشانی ده ز کار از بیخ منتطع در مستامین کشت درین صورت کمالی های  
تأخیر و حسرت است این همه تهیه کلام آینه است \* ز لیکاهم ز یوسف کام جان یاغیه \*  
بوصل دایم آرام جان یافت \* بدل غم خاطر شاه میزیست \* ز غم های جهان آزاد می زیست \*  
نمادی باقت ایام و صابش \* دوران دولت ز چن نگذشت سانش \* پیلانی داد آن نخل بر دست \*  
بر فرزند بل فرزند فرزند \* مراد از جهان در دل ننودش \* که بر خوان نخل حاصل بودش \* شبی  
بهادیوسف سر بحراب \* زه بیداریش ز در زمین خواب \* پذیر و او دید با مادر نشسته \*  
برخ چون عویر نقاب نور بسته \* خدا کردند گای فرزند و باب \* که عید ایام دوری در

زبشتاب \* مرا خواهی یابد و گل در لقمه نه \* بنزدت نگاه کن و دل در هم نه \* شبنم صمیر متصل بقیاناب  
 در مصراع دوم راجع سوسوی یوسف هم و قائل می نویسد هر دو فعل از لغت جمع هر دو شبنم  
 صمیر متصل مضاف در بیت سیوم یکی یوسف هم و یکی زلفان عمل بره مندیگر کنایت از زلفانست  
 بر بالفتح بار آورده \* \* هر دو شبنم صمیر بیت پنجم سوسوی زلفانمای شوسوی یابی تنگیر چون یکی  
 نه آواز و سحر اب طاق سجده در یاب و بشتاب امر از یافتن و مشتاقان یعنی چون حال زلفانست  
 چهل سال باین لامرانی و خوبی که منت و فرزند از او حاصل شده و هیچ مطلبی و امری بدش باقی نمانده  
 که شبنم یوسف هم سحر به سحر اب نهاده پدر و مادر خود را خواب دید که هر دو نشسته ایشان  
 را زود طلب بعالم بخامی کند \* چو یوسف سحر یافت بیداری از آن خواب \* به پهلوئی زلفانست  
 ز سحر اب \* حدیث خوابت را بلادی بیان کرد \* و زانی تصور را بلادی بیان کرد \* ز خوابش با خیال  
 دوری افکند \* بجانش آتش محمودی افکند \* هر دو شبنم صمیر بیت سیوم راجع سوسوی زلفانست  
 چون یوسف هم از آن خواب بیدار گشته نزدیک زلفانست سید و حال خواب را بیان کرده از  
 تصور مطلع کرده بجان زلفان باز خیال دوری و آتش محمودی راه یافت \* دل یوسف ز خود  
 بدون شد \* با کثیر لغات و نقش فزون شد \* هر دو زین تنگنای آرز برداشتی \* ره سحر  
 سحرانی را از برداشت \* میباید آنس ازین دیر فتابد \* سحر اب بفتاح است و با برد \* شبنم  
 صمیر مصراع دوم راجع سوسوی یوسف هم تنگنای آرز کنایه از دنیا سحر است برای و از کنایه از دار  
 بقا و الهی ظاهر \* کای حاجت رود الهی ستمدان \* سحر افسردند تا کس باندان \* بنظر هم  
 تاج الهی مادی \* که هرگز هیچ مقبل را ندادی \* دلهم زین کسوم و قال گرفت سبت \* زاننده  
 جمابانی گرفت سبت \* مرا قارغ زمین و این محمود \* مثال شاهای ملک ابدوده \* نگو کاران که  
 راهی دین گرفتند \* بفرست منزل پیشین گرفتند \* برون آرز شمار این و آنم \* بفر فرست  
 ایشان رسانم \* ستمند حاجت مند و خوارند که باند کنایه از مردم ذی و تبه و فرق و اقبال بلا  
 ذکر شده پای بفرست برای طلب است آری بیفتنا بر خاطر از آوردن این و آن ای الامارات  
 و بنا بر سیم آنم در رسانم هم مقول که بعد اسم و افعال جنی بر او پیدا نموده چنانچه سحر می دانند  
 خرابیا تو بر کار خیرم مدار \* و گرنه نماید زمین هیچ کار \* صفت روح فریاد \* چو پنجه یک دلم کربان  
 درین باغ \* چو لکن نشانم یک باغ \* ای یوسف هم وقت و طار حاجت ادب نگاه داشته  
 بشوایط ادب یابا و زود که اول لب بدوح مار بتهالی گشود بعد از آن حال خود را بیان کرده



حاجت خواست که ای ناگ چنانچه مراد شاهی این همان دادی هم چنان باد شاهی آن همان  
که ابدی و باقیست گرامت نای تا بفرغ دل مثل بجز ذات انقطاع مطابق این همان نموده راه  
بودست حضرت نو پیدایم دار که ایز آن منع شوم زیرا که مردان دیندار نیکو کار جهت  
حصول قرب تساهل و الایت و طایفین در بارگاه الوهیت و متمتع شدن از دیدار ذات و نعیم  
جنت چه مانع می نمود و خود را مثل موجود سنان پابند یار داشته بخت قرب می جویند ظاهر اعلوم  
می شود که این کلام را متوجه سوی دل خود شده می گوید و قیله حال دیگر اخوات ما چنین شد  
سس می خوا اختیار این امر نمانیم \* زینجا چون شنید این را از داری \* بزل زخمی رسیدش  
سخت کاری \* یقین داشت کز دی این دعا را \* اشکر کرد و بزودی آشکارا \* یاهد از کمان او  
زدنگی \* که در تاثیر آن افتد درنگی \* قاعن تشید زینجا و بای زخمی بای تکیر است که بعد اسم در آمد  
و معنی یکت پیدا کرد و ضمیر عین را جمع سوی او شد یقین مقابل شک و کمان و دهم بای  
زدنگی مفرد بعد این کاف حرف تفسیری در رنگی برای تکیر ای چون زینجا ازین را از مطلع شده  
بدنش سخت زخم بیم مفارقت پیدا شده بود و قوع این امر بیج شک و برود او را باقی نماند که  
استجابت دعای برگزیده او تعالی شایسته نبی موصوف نزدناست و تحقق شده بود بانگ از حایره  
عاده جوانی او بدرجه عین الیقین که زیادتر از همه مراتبات یقین است رسید و لهذا طالت خود را  
تبدیل نمود چنانچه مضمت بیان می فرمایند \* قدیم در کلبه زو تیره و تنگ کت او از یک دگر گسوی  
سبب رنگ \* کلبه خانه تیره و جای سخت تیره و تنگ مضمت او در صورت اول بر تقدیر تجزید  
برکیب تو مینفی و سبب تشیه گیسویست ظاهر است \* قنهی کرد از زخم دوری بر خاک \*  
همی نالید پر خون چهره بر خاک \* بای بسر طویست است پر خون چهره ترکیب مقلوبی اضاقت موصوف  
سوی صفت \* ز شادی طاق بانزده و غم جفت \* ز دیده اشک می بارید و منی گنت \* طاق  
صد جفت ای از شادی کناره کفن شده و اصل غم و اندوه گشت \* که ای در زمان صد دور  
ناگان \* بمهرم فرقه دور سینه چاکان \* مراد ظاهر نامردوی \* کفاد شش در می هر بی کشادی \*  
مفاتیح آو در دور می بسته \* چه تاثیر بند دلها می شکسته \* خلاصی بخش بجهت ران زانزده \* صبت  
سازنده غم ای چون کوه \* ای حرف نداد و غلغلهی محزون دان او تعالی شانه فرقه دور از اضم  
قاعن ترکیبی که صید از بعد اسم اعلا و معنی اسم قاعن می دهد یعنی تویش نغای در در صدانی و  
دو ای کتیکه سینه زو چاک شده که امید پیر شدن آن نیست تو برای آن فرقه حرام می پوشانده

صفت نصیب هاشم و ازادی از ظم می کنی و تو چنان و چنانی صبر و چو بهاینگه برای شکسته شدن  
 استخوان می بندد \* ف \* گرفتار دل افکار خویشم \* صبح جبران حشده در کار خویشم \* افکار  
 بکاف غمگمی زخمی \* نذارم طاقت بجران یوسف \* ز تن کش جان من با جان یوسف \* نخواهر  
 بی جملش زندگی را \* بلک زندگی پانصدگی را \* همیشه ماندن \* جمال عمر بی برگشت بی او \*  
 حیات دادان مرگت بی او \* تعاون و قایمکو نباشد \* که من باشم بگیتی او نباشد \* اگر با من  
 نسازی بهره او را \* مزایه دون بر ادلی آنکه او را \* یعنی اگر مراد یوسف را در یک زمان موت  
 ندی اول مزاموت ده و بعد یوسف را تا غم و الم عدالی یوسف کشم \* نمی خواهم کز دیک  
 سوشتم \* جهان را بی جمال او به بینم \* سر برد این چنین در گریه و سوز \* نه شب را گفت  
 شب بی روز را روز \* بی هر کس زخم دارد دلی تنگ \* شب در دوش نماید هر دو یک رنگ  
 \* وفات یافتن یوسف علیه السلام و هلاک شدن زلیخا از الم مفارقت یوسف هم \*

بد بگر روز یوسف با دادان \* که شده دلهای فیض صبح شادان \* با دادان صیغه جمع نیست اگر  
 نظر بر نظر چنان می آید که جمع با داد باشد بلکه لغظی است مفرد و مرادف با داد که بمعنی صبح است  
 مثل لفظ بهدادان و باران در مصراع ثانی و مفید و کاشف با دادان است و محض بیان واقع حال با داد  
 است مفرد است که دلهای مردمان از بر آمدن صبح خوش و شاد میگردند و این صبح و افیض بخش گفته اند  
 حاصل آنکه یوسف بوقت با داد که در واقع با داد نیست که دلهای مردم از فیض آن با داد شاد  
 شده لباس باد شاهی در خود کرده بعزم سواری از خانه بر آمده \* پیر کرده لباس شهر یاری \*  
 بدون آمد به آهنگ سواری \* چو باد یک رکاب آورد جریل \* بد و گفتا کن زمین پیش  
 تعیین \* امان نود هر خ عمر فرسای \* که شاید بر رکاب دیگر است پای \* عنان بگسل ز آمال و امانی  
 بخش یاد و رکاب زندگانی \* چو یوسف این بشارت کرد ز نو کوشش \* ز شای شد بروستی  
 فراموش \* ز شادی دامن است بر افشاند \* یکی از وارثان ملک را خواند \* جای خود مشه آن  
 مرز کردش \* بمصامت های تنگ اندر ز گردش \* مرز بادل مفتوح بانی زده بمعنی زمین فدور  
 مجمع الفرس بمعنی زمین را زده گشت آورده و اندر ز بادل مفتوح بانی زده بمعنی نصیحت  
 آمده \* دیگر گفتا ز بخارا بخوانید \* بمیعاد و داع من رسائید \* میعاد و عده های دو عده گاه و عده  
 دادن و داع بالفتح پدرو \* و \* ح \* و این جاییعاد و داع عبارت است از مقام جان کنن و جای  
 موت \* به آنگه او بدست غم زیونست \* فدا در میان خاک و خونست \* زبون بالفتح گرفتار

ز پروا داشت و با این طرز \* بگفتند که این بار با نیش \* نیکار خویش بگذار آن پویشش \* این  
بار بطن کندن تو \* بگفتند ترسم این داغ قیامت \* بماند بر دل او تا قیامت \* بر سبانی و عذاب و  
نادان \* بگفتند اینده شش خور سبده دارد \* بخور سبده می قوی پیوند دارد \* بگفت جبرئیل حاضر  
داشت سبسی \* که باغ خلد زان میداشت ز می \* یعنی جبرئیل درین وقت در کف خود سبسی  
از سبب های بهشت میداشت \* چو یوسف را بدست آن سبب بر نهاد \* روان آن سبب  
را بویید و جان داد \* ابله از ان نگاهت باغ نیایافت \* از ان نگاهت بسدی باغ بشناخت \*  
چو یوسف را از ان بوجان بر آمد \* ز جان حاضران افغان بر آمد \* افغان با نچه فریاد و زاری  
مس \* ز بس بالا گرفت آواز فریاد \* صد اور گیند فیروزه افتاد \* صد ابا لغم آواز بی که در  
کوه و کبند و نگاه و اضالی آن افتد \* مس سجد \* و کبند فیروزه کنایت از آسمان است \* زیاده  
گفت کاین شوره افغان چیست \* پر از غوغا زمین و آسمان چیست \* بدو گفتند کان شاه جوان بخت  
بشوی نخچه زد کرد از تخت \* شاه جوان بخت مراد از یوسف است و مراد او نخچه نخچه تا بخت  
است در وی تو جهه \* و داغ از کلبه تنگ جمان کرد \* وطن بر اوج کاخ لا مکان کرد \* چو بخت مید  
این سخن از خویشش رفت \* فروغ نه برهوشش زین رفت \* ز هول این بدیث آن مرد  
چاک \* سه روز افتاد هم چون سایه بر خاک \* چو چارم روز شد زان خواب بیدار \* سماع آن  
ز خود بردش و گریه باز \* آن مراد از سخن و قات یوسف و ناکه فریاد مصیبت زدگان است \*  
شبه بار این مان سه روز از خود همی رفت \* بداغ سینه سوز از خود همی رفت \* چهارم بار چون  
آید بخود بیازد \* زیوسف گفت کرد اول پرسش آغاز \* نه از وی بر سر بر نشان یافت \* نه  
تا بختش با آن عالم روان یافت \* جز این از وی خبر بازش ندادند \* که هر چون کنج در خاکش  
نهادند \* و این اشارت بشیون مصراع ثانی است \* نخست از خود در جوخ ناموافق \* که سالی  
چاک زد چون صبح صادق \* صبح صادق را اگر بیان چاک میگویند چنانکه در سندی به پستی می گویند \* بیان  
آتش که در دل داشت پنهان \* روی بکشد از چاک گریبان \* ز لنگه آتشی که در دل خود  
پوشیده و پنهان داشت را بی از چاک گریبان کشد تا آتش آن محسوس از دیشش بدو رود  
یعنی طلت چاک کردن همین است که تا آتش از راه چاک بدون رود \* ولی زان راه در جانش  
بردم \* فزون شد آتش سوزنده که \* بناخن زخمها در روی می کند \* برای همیشه خون جوی  
می کند \* یعنی زخمها را بر خساره می خود پیدا میکند ز لنگه \* هنوز جوی گریان همیشه روان کرد \*

سرخ ز لنگه که سفید بود \* یعنی چون خون سرخ او ز لنگه های رخسار او میبرد چسبید و بر روی  
 داغ ز لنگه که سفید هم چون سسمن بود و بدو در خنشار لایش از آن ملوث میگردد چنان معنی نمود  
 که گویا از غوان که در حق است سرخ رنگ در سسمن که کلی است چسبید جلوه می کرد و اندک چشم مراد  
تشبیه اخلاصت و قاطع روان کرد ز لنگه مفعول آن جوی است \* شد از ناخن بر رخ گلگون خط افکن  
 چون عرق ناخن در چشم روشن \* عرق با کسر دگ را گویند ناخن مرضی باشد از امراض چشم که  
 خطی سرخ از سفیدی چشم پیدا شده جانب سیاهی چشم میدهد و شده تمام سیاهی  
 را در می کرد و بصارت دور می کرد اندک اسم چشم میبرد و در آن غاید بز لنگه است و خط افکن خبر  
 آن و گلگون صفت مقدم خط است در روشن که معنی ظاهر و حاصل مستعمل شده خبر عرق ناخن است  
 نه صفت چشم حاصل آنکه خط سرخ بر رخساره ز لنگه که بسبب ناخن فراشی پیدا شده بود  
 چنان به نظر می آید که گویا سرخ خط در چشم حاصل و ظاهر و نمودار است \* سینه از تقابین  
سنگ می زود \* طپانچه بر رخ گلگون می زود \* ز سسمن آنجا حقیق تر می راست \* و زین بر لاله  
ملو قره می راست \* کلمه آنجا اشارت مضمون مصراع اول از بیت اول است افعی قول سینه از  
تقابین سنگ می زود زین اشارت به مضمون مصراع دوم از دست طپانچه بر رخ گلگون سینه  
ز لنگه که صاف و سفید بود سسمن نقره تشبیه کرد و خون را که سینه سنگ زدن بای بسبب  
زدن سنگ بر آن بر می آید به حقیق که سنگت فرخ تشبیه کرد و رخساره ز لنگه که سرخ  
بود بلا در داغ که بود در رنگ نیلگون را بر رخساره ز لنگه بسبب زدن طپانچه میباید شد نیلوفر  
که شمعرا آن را گل که بود قرار داده اند تشبیه کرد و مصراع اول این بیت تمثیل مصراع اول  
از بیت اول است و ثانی تمثیل مصراع ثانی از آن بیت است حاصل آنکه چون ز لنگه سینه  
خود سنگ می زود از آن زخم شده خون از سینه بر می آید این بر آمدن خون از سینه بدان  
مماثل بود که گویا حقیق خالص از سسمن میرود و داغ که بود اشاره نیلگون که بر رخ زود می ز لنگه بسبب  
زدن طپانچه میباید حاصل می شد بدان مانند بود که گویا نیلوفر بر لاله میبردید \* بسوی فرق نازک  
بر رویچ \* ز زود پیچ آن را ساخت رنجه \* و در میان مردستان را سبک کرد \* پیچیدن حبستان  
را تنگ کرد \* ریگان کنایت از موای ز لنگه است و سردستان باضافت مرد سوی بستان  
کنایت از قه اوست و سبک بمعنی خفیف و سبیلکن کنایت از سر ز لنگه است حاصل آنکه  
ز لنگه و قاطع خود را که سر و باغ حسن بود از بار موای خود که بر چو گل ریگان بود نه سبک

کرد و سبب پیدن و دور کردن تو خای خود را که هم چو سبلی بودند سر خود را که مثل خنیاستان  
 و دیگ و خفیف ساخت \* ز دل نوح زبان فریاد برداشت \* فغان از سینه نا شاد برداشت  
 که یوسف کو و بخت آرائی او \* به محتاجان کرم فرمائی او \* چو عزمش کرد زین بر باد کی شک \*  
 به ملک یاد دانی کرد آهنگ \* ز بس بود اندرین رفتن شتابش \* نکر دم پای بوسی از کابش  
 ازین کاخ غم افزا چون برون رفت \* بودم در حضور او که چون رفت \* نمبر شین و نمبر داشت  
 راجع یوسف و باد کی بیای موده و کاف محمی و یای معرف در آفراسپ را گویند و تنگ با قنبر  
 نواری یاد و الهی بود که زین بر پست اسپان یا بر پست بار داران محکم و مطبوقا سازند \*  
 ی \* و تنگ کردن زین بر اسپ کنایت از بستن زین بر اسپ است و زین بستن  
 کنایت است از حاصل شدن و بالبحزم کشتن آن عزم است و کلمه چو وقتیه است ترجمه از  
 اد قیبه و مصراع ثانی تفسیر مصراع اول است و موکه مضمون اوست و مال برود در حقیقت واحد  
 است و قوله چو عزمش الحجه ظرفیه است مربوط و متعلق است بقوله نکر دم که در مصراع ثانی از  
 بیت ثانی است و قوله ز بس بود اندرین رفتن شتابش علت نما کردن پای بوسی است و  
 شتاب بمعنی شتابی و سرعت و شین در شتابش بمعنی او را راجع یوسف است حاصل آنکه  
 وقتی که عزم یوسف هم بسوی ملک بقا بالبحزم کشت و قصد او بوقوع کشت پای بوسی یوسف  
 نکر دم و دیدارش مرا یسر نیامد از بس که یوسف را درین سفر و راه رفتن بعالم بقا  
 شتابی بود \* سرش بهاده بر بالین مذ بدم \* خویش از صفه نسیرین نجیدم \* خوی بمعنی عرق و صفو  
 نسیرین کنایت از پیشانی و چین یوسف هم صفو بمعنی چین و روی هر چه بین باشد و کرا  
 هر چیز \* ح \* و شین خویش در معنی مضاف الیه نسیرین \* چو آه بر تن آن زخم رشتش  
 نکر دم سینه رشت تیان پشتش \* زخم در شیب کنایت موت است و شین مضاف الیه تن است  
 و راجع به یوسف و هر چین شین پشتش مایه بادست و کلمه چو وقتیه است ترجمه از اد قیبه  
 نه شرطیه ترجمه آن شرطیه هم چنین دیگر چون که در آیات آینده واقع شده \* چو سوسی تختا برد  
 از تختگاه رخت \* همایون تخت شد ز دتخت چون بخت \* تخته غسل که میت را بر آن غسل  
 میدهند کلمه شد مطوف است بر کلمه بر رویه تغذیه عاطف \* کلاب از چشم اشک افشان  
 نشستم \* بان دروشن کلاب از انتم \* ای چشم اشک افشان خود و کلاب جستن از  
 چشم کنایت است از گزینستن یعنی لویس که بزد یوسف وقتی که او را تخته غسل بر ای

قبیل او آورده بودند مگر نیستیم با.

اورانستیم \* کفن چون برتن اور

رشته اندوزی فن خویش \* که تا

رشته و ساختن در رشته برای دوختن در سینه اندوزی سوزن هر دم است و من بوس سوزن

دوم آن یعنی افسوس هنگام تکبیر عزم شیوه خود جمع کردن دنیا ساختن و شتای نکر دم تا بر

کفن یوسف تن لغز و ناتوان خود را امید و خیم مان، شتای \* جواز غم ظاهر دارد دل شکسته \* و زمین

سرمه شش محمل به بستند \* زبان پر از نوازی بی نوازی \* نکر دم محمل اور اورانی \* یعنی وقتی که

سوکان قضاوت و رفتارهای غم و صفت در دل من غایبند و انداختن و محمل و صفت ازین سرمه منزل

بستند یعنی از دنیا بیرون کردند و سوسوی عالم بر رخ بردند یعنی که من خود را در آن وقت دیدم طالبی که

دنان من به اندک سرود و نغمه بی حاملی بود هر س محمل یوسف نکر دم ظاهر آ نسبت کردن آن مفعول

ادل نکر دم است در رای بجای مهدری یعنی هر س شدن مفعول دوم است و به از نوازی

بی نوازی حال است از دنان یعنی دنان خود را در حالی که نغمه آواز بی سامانی داشت هر س شدن

برای محمل یوسف نکر دم \* چو بای خواب در خاکش کشادند \* چو درهاک در خاکش نهادند \*

و وقتی که بای خویش یعنی مکان خواب یوسف در خاک ساختند ای برای خوابگاه او را کوه کندیدند

و یوسف را مانند که هرهاک در خاک دفن کردند یعنی که بر سینه و دوش او صفت زمین گوید را

چاره و ب ندادم و با حضور دل خود را آغوش یوسف در میان قبر نغمه \* زمین ندیدم برود حسنی

نغمه \* بگام دل در آغوشش نغمه \* در ریغانه زبانی کاری در ریغانه \* در ریغانه زمین بگر خواری

در ریغانه \* بیای کام جان محمد و سیم بین \* ز ظلم آسمان مظلوم سیم بین \* بریدی از من و یادم نکر دی \*

بیدیداری نه خود شادم نکر دی \* و تقاداد آد خاداری نه این بود \* بیایه ان شیوه باری نه این بود \* مرا از

دل بردن انگیزه رفتن میان خاک و خون افکنده رفتی \* موجب فاری شکستی در دل من \* که بیرون ناید او

از کل من \* نه جانی را در غنم کرده آهان \* که آنجا هیچ که آید کسی باز \* همان بهتر که این \* بیکر کشایم \* بیکر

چو با نکر دی \* است آیم \* بر ایشان کنایت از پریدن و برود از کردن است و ازین با اشارت

بعالم ناسوت است و دار قانی است و از دنیا چو بدن کنایت از مردن و زندگی گذاشتن \*

به گفت این و هماری داد را خواست \* بریدی خود هماری را بیار است \* بیکر جنبش از آن

اندوه خانه \* بر طاعت گاه یوسف شمر و نامه \* یعنی سوسوی فخر یوسف بود و بعضی نسخ بای رحمت

\* از پشته واقع در آن بانسان زان کوهر پاک \* بجز فرشته از خاک نماک \*  
 کوهر پاک کنایت از یوسف و فرشته الفتح و سکون و بالغم بانی عجمی قبر را گویند که هم چو  
 پشت فرمی باشد \* بران فرشته آن خورشید یاب \* خاک انداخت خود را هم چو سایه \* زر خسار  
 چو زر در زر گرفتش \* ز امشک لعان در کوهر گرفتش \* چو زر صفت رخسار است و ضمیر مشین  
 در هر معراج باید نخر پشته است و لعل یعنی سرخ چون زینگار خسارهای خود را که هم چو زر بود  
 بر قبر نهاد که یا قهر یوسف را در زر گرفت و آن را در انبار زر نهان کرد و تمام کور را از دست ساخت  
 و چون اشکهای حونی لعل کون از چشمهای خود بران قبر ریخت گویند قبر را در کوهر و لعل گرفت \* گوی فرقی همی  
 پوشید و که پای \* فغان میزد دل گای دای من دای \* تو زیر گل چو بیخ گل نخته \* بالا من چو شاخ گل  
 شکفته \* چنانچه بیخ گل در خاک نخته می باشد و شاخ گل بر بالای زمین در هوا \* تو زیر خاک منزل کرده  
 چون کنج \* بروی خاک من ابر کهر سنج \* یعنی من ابر کهر سنج استم \* فرودفته تو هم چون آب در  
 خاک \* بر بیرون مانده من چون خار و خامشاک \* خیالت موج خون بر خاک من زد \* فراقش شعله  
 در خامشاک من زد \* زدی آتش خامشاک وجودم \* و زان بیجان زود بر رخ دودم \* ای بسبب  
 آتش زدن \* بدود من کسی نگشاد دیده \* کنی از دیده گان آتش بکیده \* فی اینجا گاه نفسی  
 یعنی لای از دید گانش اب نه بکیده یعنی البته بکیده \* همینا لید و مردم سینه چاک \* بعد حیرت  
 نمی مالید بر خاک \* چو در حسرتش از حد جردن شد \* بر رسم خاک بوسی سرنگون شد \* بر  
 چشمان خود انگشتان در آورد \* دو نرگس را از نرگس دان بر آورد \* خاک او کاند از کاسه مهر  
 که نرگس کاشتن در خاک بهتر \* یعنی افکند زینگار در چشم خود را از کاسه مهر بر آورده بر قبر  
 بوحشت برای آنکه نرگس را در خاک کاشتن بهتر است و برای اینکه چون از دیدن گل رود بتوای  
 یوسف چشم من به او تمام میخور مانند چشم مرا چنان آید \* چو باشد از گل رویت به چشم \*  
 چه کار آید درین بستان مرا چشم \* چو در رسم معیبت بین مبهوت \* سیه بادام آفشاندن  
 بنا بخت \* سیه بادام قسمی از بادام است که رنگ سیه دارد چنانچه بادام این دیار رنگ سفید  
 دارد در رسم ولایت است که بر بنا بخت برده بادام سیه را شمار می کنند چنانچه حضرت امیر خسرو  
 می فرماید \* سیه بادام را هر سیه میماند در نظر بازی \* نگاهارش کرده زی بر صحران تو تم اندازی  
 جو آن سکین ز نابوشش به ماند \* دو بادام سیه بر خاکش افشاند \* دو بادام سیه کنایت  
 از هر دو چشم است که چشمان عشق بیادام ناند \* خاکش روی خاک آلوده بیناید \* به مسکین

بزمین بسید و جان داد \* خوش آن عاشق که چون بانس بر آید \* بیونی واصل بانس بر آید \*  
 بوی بضم حروف و امید و محبت و طبع زخوی \* ف \* هر یغان حال او را چون بدیدند \* فغان و ناله  
 بر کردن کشیدند \* فغان با کسر همان الفغان یعنی فریاد و بانگ و نعره و ناله و زاری کردن باواز  
 باند \* ف \* هر آن نوح که بهر یوسف است \* می کردند بر وی با دو صد درد \* نوح با لقمه گریه  
 زاری کردن باواز باند \* می کردند نوح نوح کر را \* سان نوح آن سیم بر او \* سیم بر کنایت  
 از زلفا است و نوح کرد و مصرع اول کنایت از زلفا است که بر یوسف هم نوح کرده بود و نوح کر  
 در مصرع ثانی بعضی مطلق نوح گفته است یعنی تمام مردم بعد از موت زلفا بر زلفا که نوح گریه بود و  
 سیم بر بود نوح می کردند مانند نوح کنندگان از زنان و مردان یعنی چنانچه نوح گران موت خود نوح  
 میکنند و ظاهر آنست که از نوح کرده هم همین زلفا مراد است یعنی مردمان برای موت زلفا نوح می کردند  
 مانند زلفا که بر موت یوسف نوح میکرد \* چو ساز نوح را آهنگ شد پست \* بر آوردند هر  
 ششیش دست \* ای برای خصل دادن زلفا آهنگ لغتین و بعد الف و با کاف قاری اواز  
 نرم در پرده مرد دو یعنی قصد نیز \* ف \* بستندش ز دیده اشک باران \* چو برگ گل ز باران  
 بهاران \* جهه طایفه از ضمیر ستر در ششند ای هر چه درق گل از باران بهاری شسته می شود  
 زلفا نیز همین طور شسته می شد \* سان غنچه کز شاخ سمن دست \* برد کردند ز نگاری کفن  
 دست \* ز نگاری کفن کنایت از کفن سبز است و همچو در اول و شروع در میدکی در بر کمای  
 سبز پنهان و پوشیده می باشد و بعد از شکفتن آن بر کما غنچه سبز از آن دور می شوند پس آن  
 بر کمای سبز که قبل از شکفتن غنچه بر غنچه شش می باشند گویا کفن ز نگاری غنچه است پس  
 حضرت مولانا قدس سره کفن زلفا را که سبز رنگ و شش به تمام وجود زلفا تشبیه داده بان کفن  
 ز نگاری غنچه یعنی بر زلفا کفن سبز رنگ محکم بسته چنانچه بر غنچه که از شاخ گل سمن میرود  
 کفن سبزی باشد اعنی بر کمای سبز که بر غنچه قبل شکفتنش محیط باشد \* ز کرد فرقتش رخ پاک  
 کردند \* بجنب یوسفش در خاک کردند \* ای رخ زلفا از کرده خیار به ای و بهر یوسف هم  
 پاک و صاف نمودند و در پهلوی یوسف هم او را در قبر دفن کردند و شبن فرقتش در معنی  
 حضاف الیه رخ است \* ندیده هرگز این دولت کس از مرگ \* که یابد صحت جانان پس از  
 مرگ \* ولی دانای این شیرین حکایت \* که دارد از کهن پیران روایت \* ای از مورخان  
 پیشین \* چنین گوید که با هر جانب نیل \* که جسم پاک یوسف یافت تمویل \* بدیگر به پیش نقطه



و در باخاست \* بجای نعمت انواع باخاست \* یعنی در خان گفته اند که چون بر صفت هم و اد و پانی  
از دریای نیان دفن کردند در جانب دیگر از آن نیل قسط و با افتاد مردمان همرا اتفاق بر این معنی  
کردند که جسم پاک او را از قبر برآرد و او را در تابوتی که از سنگ مساجد با مشقه ساخته در میان  
قهر نیل دفن کنند تا بهر دو طرف نیل از زانی شود و قسط و با از طرف مخالف دفن گاه که افتاده  
بود دفع گردد \* به این آفرزار کار دادند \* که در تابوت جنگینش نهادند \* ای جسم پاک پو صفت  
را \* شکاف سنگ قبر اندای کردند \* میان قبرینش های کردند \* قبر با کسری چیزی که بر سنگ  
و کشتی و غیر آن مالند تا حکم شود و آب در و نفوذ نکند \* ز \* و اندا با لفتح مالیدن کاپل و کلاوه بود  
بر دیوار می \* یعنی شکافهای سنگ تابوت پو صفت را اندوده از قبر کردند و قبر را بر و مالیدند و بدان  
حکم کردند تا آب در تابوت سرایت نکند \* بین هیله که هر خ بیوفا کرد \* که بعد از حرکتش از  
پو صفت جدا کرد \* نمیدانم که با ایشان چه کین داشت \* که زیر خاک نشان آسوده نگذاشت \*  
ششان یعنی چندان مستعمل است و نیز یعنی ایشان اید و ضد مان که بمعنی مار است نیز آید \* ف  
یکی شد غرق بحر آشنائی \* یکی لب تشنه در برهائی \* چه خوش گفت آن قدم فرسوده در عشق \*  
ز هر سود و زیان آسوده در عشق \* که عشق آنجا که باشد گرم با ناز \* نذر دهیج با آسودگی کار \*  
کنش بر عاشق از دی پاک باشد \* اگر خود خفته زیر خاک باشد \* خوش آن عاشق که در بهمان  
چنین مرد \* بخلوت که جانان جان چنین بود \* نگوید کس که مردی در کفن رفت \* بدین مردانگی کان  
شیر زن رفت \* شیر زن مغایله شیر مرد است و این با شیر زن کنایت از زلفا است \* تخت  
از غیر جان دیده بر کند \* و ز این پس نقد مان برخاکش افکند \* هزاران فیض بر جان و تنش  
باد \* جانان دیده جان رود سنش باد \* فیض بالفتح قاش خردن چیزه بسیار شدن و لبالب رفتن رود  
\* ح \* در حکایت از فلک پونکایت که آرد هار او کرد

مال حلقه گود \* و همه را بدایر و تصرف خود در آورد \* بویکی زخم زیند و بود پگری زهر افکند نه هیچ  
از دست و فطر اجادی و صحتی زنده هیچ از پیا افتاد در از و باها کویز \*  
نکایت با کسیر گزند به شمس و ملایدن \* می \* و زخم زدن کنایت از از اندک و حاییدن  
و زهر افکندن کنایت از آزار بسیار و حاییدن که بدرجه هلاک رسد \* فلک بر خویش پیمان  
اورد \* ناست \* بی آزار از زور آزمائست \* اگر ختاریم در پیچ و خم او \* ز میدان چون توانم از  
دم او \* زنده کس کلا و زخمی نخورده \* ز صد کس بر یکی رحمتی نه کرده \* ز طمش هیچ کس حال